

خیلواکی



استقلال

[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

پنجشنبه، ۲۵ نوامبر ۲۰۲۱

ترجمه: میر عبدالرحیم عزیز

## ایالات متحده بیشتر نسبت به اسامه بن لادن برای افراطی ساختن افغانستان عمل کرد

امروز افغانستان در شاخص تروریسم جهانی درجه یک است و ما به آنها  
کمک کردیم تا به آنجا برسند.

نویسنده: Amra Sabic-El-Rayess



طوری که مشاهده میشود، در این عکس ۲۹ اگست ۲۰۲۱، افغان ها در حال بازرسی خانه ای هستند  
که در اثر حمله درون امریکا که منجر به کشته شدن ۱۰ نفر اعضای یک خانواده، از جمله تعداد  
زیادی از کودکان، در کابل، افغانستان شده است.

یکی از موضوعات تکراری در پوشش رسانه‌ئی خروج ایالات متحده از افغانستان این است که پس از ۲۰ سال، تریلیون‌ها دالر و هزاران تلفات جانی، ما کشور را با همان وضعیت شکسته‌ای که قبل از رسیدن به آنجا بود ترک کردیم. این متخصص اظهار میدارد: ما هیچ کاری انجام ندادیم. اما این اشتباه است. ما به افغانستان حمله کردیم تا از تبدیل شدن آن به محل پرورش تروریست‌ها جلوگیری کنیم - و آن را به حال خود رها نکردیم. بدتر ترکش کردیم، به مراتب بدتر.

به عنوان یک بازمانده از نسل‌کشی و یک اکادمیک که در حال مطالعه روش‌هایی است که آموزش میتواند کشورها و مردم ناتوان را احیا کند، بارها دیده‌ام که چگونه حتی متحمل‌ترین مسلمانان نیز می‌توانند تحت مجموعه‌شرایطی افراطی گردند.

من سال‌ها جریان افراطی‌سازی را در میان مردم خودم، بوسنیایی‌ها، مطالعه کرده‌ام. مسلمانان بوسنیایی مدت‌هاست که متحمل‌ترین جامعه مسلمانان جهان خوانده شده‌اند اما امروز، تعداد فزاینده‌ای از بوسنیایی‌ها سلفیسم را پذیرفته‌اند - یک رشته ایدئولوژیک شدید در اسلام - و دارای عقاید تندرو هستند که با عقاید القاعده، داعش یا بوکوحرام همخوانی دارد. چرا این اتفاق می‌افتد؟ افراطی شدن نتیجه جستجوی ناامیدانه و نادرست برای یافتن راهی برای توانمندسازی توسط افرادی است که برای بدست آوردن احساس تعلق، شناخت و احترام بنیادی تقلا می‌نمایند.

در سال ۱۹۹۱، رادوان کارجیک، رهبر صرب‌ها که از آن زمان توسط محکمه جنائی بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق به نسل‌کشی محکوم شده است، به بوسنیایی‌ها هشدار داد: "فکر نکنید که بوسنیا و هرزگوینا را به جهنم نخواهید برد و شاید مردم مسلمان را به نابودی کشاند، زیرا اگر جنگ شود، مردم مسلمان نمی‌توانند از خود دفاع کنند."

و حق با او بود. بوسنیایی‌ها از سال ۱۹۹۲ تا پایان سال ۱۹۹۵ به جهنم رفتند و برگشتند.

ما هیچ سلاحی برای دفاع از خود نداشتیم زمانیکه نیروهای صرب به آنها حمله کردند و با کمک صرب‌های محلی به سرعت بخش زیادی از کشور را اشغال نمودند، ایالات متحده و اروپا تصمیم گرفتند که در سکوت نظاره‌گر نسل‌کشی، جنایات جنگی و تجاوزهای جمعی علیه بوسنیایی‌ها باشند که در مقابل چشمان آنها اتفاق افتاد. حتی زمانیکه نیروهای صرب در یک روز گرم تابستانی در سال ۱۹۹۵ بوسنیایی‌ها را در سربرنیکا سوار سرویس کردند و آنها را به محل اعدامشان بردند، بی‌تفاوت نشستند. پس از هزاران مرگ، تجاوزهای بیشتر و ماه‌ها رنج غیرقابل تحمل، سرانجام ناتو

برای پایان دادن به درگیری اقدام کرد. اما بعد، نیمی از کشور - از جمله سربرنیکا - را به صرب هائی داد که یا مرتکب نسل کشی شده بودند یا در سکوت شاهد وقوع آن بودند.

نسل کشی و همچنین تصمیم برای پاداش دادن به عاملان آن با قلمرو، تأثیر افراطی کننده ای بر بعضی از بوسنیائی ها داشته است. تحقیقاتم به من نشان داد که این جریان تا امروز ادامه دارد.

اگر مسلمانان بوسنیائی که از لحاظ تاریخی به تحمل و پذیرش فرهنگ ها و مذاهب دیگر معروف هستند، افراطی گردند، هر کسی دیگری می تواند افراطی شود. قرار گرفتن در معرض خشونت یک عامل خطر مهم برای افراطی شدن است. آسیب روانی باعث دگرگونی درونی در فردی میشود که به شدت به دنبال حس درد، از دست دادن، طرد شدن و شوک خود است.

من خودم این را احساس کرده ام. بعد از اینکه از حملهٔ توپخانه صرب ها به پل آبی در زادگاهم بیهاک جان سالم بدر بردم، یک موتر ملل متحد را دیدم. من فقط ۱۷ سال داشتم. فکر کردم که برای کمک می آیند. اما به جای توقف غرض کمک به من و دیگران روی پل، با سرعت دور شدند. در آن لحظه متوجه شدم که جهان واقعاً به "بوسنیائی های مرده که در جاده ها پراکنده شده اند" اهمیتی نمی دهد. هنگامی که سعی می نمودم به دختری کمک کنم که صورتش در اثر انفجار از هم جدا شده بود، ناگهان خشم غیر قابل اداره را تجربه کردم. در میان آن وحشت و ضربهٔ روحی، میل شدیدی برای انجام کاری - هر کاری - احساس کردم تا مطمئن شوم که این اتفاق هرگز برای من یا افرادی که دوست شان داشتم تکرار نخواهد شد. افکار هولناکی که قبلاً برای من کاملاً ناشناخته بود، بدون خواهش و با خشونتی که اخیراً دیده بودم، به سرم هجوم آوردند. اگر پاسخ قاتلان خود را با سلاخی کودکان بی گناهمان بدهیم، چه؟ آیا این عمل توجیه می شود؟ آیا این امر آنها را از ارتکاب نسل کشی علیه ما باز میدارد؟

من می توانستم از هر صرب، هر مسیحی، هر امریکائی متنفر باشم، زیرا آنها سهمی در آسیب روحی من گرفتند. اما من در نهایت راه خشونت آمیز را انتخاب نکردم. تعداد قابل توجهی از بوسنیائی هائی که ضربات نسل کشی را متحمل شده اند نیز چنین نبودند، هرچند تعداد کمی از آنها راه خشونت را انتخاب کردند. من توانستم مسیر متفاوتی را برای خروج از آسیب روانی انتخاب کنم، نه به خاطر چیزی که درون خودم وجود داشت، بلکه به این دلیل که به اندازه کافی خوش شانس بودم که فرصت های تحصیلی و پیوند های خانوادگی مستحکم داشتم. در سال ۱۹۹۶، پس از زنده ماندن از پاکسازی قومی و بیش از ۱۰۰۰ روز در محاصرهٔ صرب ها، به ایالات متحده مهاجرت

کردم و فرصت یافتم تا تحصیلات خود را آزادانه ادامه دهم. والدین، معلمان و مربیانم انعطاف اخلاقی را در من القاء کردند و فرصت هائی را برای مشارکت در من فراهم ساختند - همه عوامل محافظت کننده در برابر افراط گرائی. آن شبکه حمایتی مرا در مسیر عدم خشونت قرار داد. اما اگر من یک نوجوان بدون هیچ انتخابی، بدون حمایت، بدون هیچ راه مناسبی برای خروج از آسیب روانی بودم، چه؟ من هم می توانستم که افراطی شوم.

افغان ها - یا هرکس دیگری - با بوسنیائی ها تفاوتی ندارند. هر انسانی که در معرض خشونت قرار گرفته است تحت شرایط خاصی با خطر افراط گرائی روبرو میشود.

امروز، شرایط در افغانستان همه فهرست کادر های افراطی سازی را بررسی میکند: افغان ها آسیب های روانی و خشونت را متحمل شده اند. آنها احساس می کنند که توسط یک نیروی خارجی مورد خیانت قرار گرفته که ادعا می شود برای "کمک" به آنها آمد اما در نهایت آنها را در حالت بدتر رها کرد. آنها در محرومیت اقتصادی با یک میلیون کودک در معرض خطر گرسنگی زندگی می کنند. آنها همچنان فرصت های تعلیمی بسیار محدودی دارند - میلیون ها کودک افغان قادر به رفتن به مکتب نیستند و امید کمی به آینده دارند.

از سال ۲۰۰۱، ده ها هزار افغان غیرنظامی در نتیجه حملات طیارات بدون سرنشین ایالات متحده کشته شدند. بر اساس گزارش سازمان غیردولتی بین المللی حمایت کودکان **Save the Children** در طول ۲۰ سال گذشته تقریباً ۳۳۰۰۰ کودک در افغانستان کشته و معلول شده اند که به طور متوسط هر پنج ساعت یک کودک را در بر می گیرد. اخیراً در ماه آگست سال جاری، یک حمله هوائی ایالات متحده - که در پاسخ به حمله داعش در میدان هوائی کابل که منجر به کشته شدن ۱۸۲ نفر شد، صورت گرفت - از ۱۰ عضو یک خانواده، هفت نفر آنها که کودک بودند، کشته شدند. بعداً مشخص شد که خانواده مورد حمله هیچ ارتباطی با گروه "ترور" نداشت.

از نظر افغانها، این قربانیان فقط احصائیه نیستند و نمیتوان آنها را به عنوان "خسارت جانبی" حذف کرد. آنها پدر، مادر، پسر و دختری هستند که توسط بمب های امریکائی یا به دلیل حضور امریکا به قتل رسیده اند. هر یک از این قتل ها زخمی بر قلب افغان است و تا حدی توضیح میدهد که چرا بدست گرفتن کنترل کشور برای طالبان مشکل نبود.

افغان‌ها از اول ما را در آنجا نخواستند. برای آنها، ایالات متحده همیشه یک امپراتوری دیگر در صف مطول بسیاری از کسانی بوده که خشونت را به ارمغان آوردند و رهبران فاسد را بر آنها تحمیل کردند.

در تحقیقات خود، بارها و بارها دیده‌ام که چگونه افراد و ملل در هنگام احساس خطر توسط یک نیروی خارجی به سوی خود بر میگردند تا از خود محافظت کنند و بیرونی را شیطانی جلوه دهند. در این جریان، آنها اکثراً افراطی میشوند. امریکا برای دهه‌ها، "بیگانه" بیرونی برای افغان‌ها بوده است. ایالات متحده برای اولین بار در یک دوره امیدوارکننده (عقیده نویسنده است) برای افغانستان دخالت کرد، زمانیکه حزب کمونیست تحت نفوذ شوروی قدرت را در سال ۱۹۷۸ متمرکز کرد و شروع به پیشبرد حقوق زنان، افزایش سواد و فشار برای نوسازی کرد. اما بیشتر مناطق روستائی بی سواد و مخالف سکولاریسم باقی ماندند. امریکا این جمعیت روستائی بی سواد را با مبارزان مذهبی گرد هم آورد تا افغانستان را برهم بزند و بی ثبات سازد - همه اینها برای پیروزی در جنگ نیابتی خود علیه شوروی به قیمت جان و آینده افغان‌ها بود. در اواسط دهه ۱۹۹۰، ایالات متحده به آنچه که میخواست حداقل تا حدی دست یافت. شوروی‌ها افغانستان را ترک کردند، اما طالبان به عنوان قوی ترین نیروی مشروط برای خشونت بیشتر ظاهر شدند. در اواخر سال ۲۰۰۱، پس از حملات ۱۱ سپتمبر، ایالات متحده بار دیگر در افغانستان مداخله کرد، این بار برای سرنگونی طالبان.

پس از ۲۰ سال اشغال، امریکا اوایل سال جاری افغانستان را ترک کرد و افغان‌ها با خطر افراطی شدن دوباره روبرو هستند، شاید حتی بیشتر قبل از ۲۰۰۱. این به دلیلی است که ایالات متحده موقعیتی را در افغانستان ایجاد نکرد که مردم بتوانند برای یافتن یک مسیر سازنده برای خروج از آسیب روانی، حمایت لازم را دریافت کنند - آسیبی که ایالات متحده نقش مهمی را در ایجاد آن ایفا کرد. اکثر جوانان افغان امروز فرصتی را ندارند که من پس از نسل کشی بوسنیا به آسیب روانی خود رسیدگی کردم. آنها چیزی برای نگهداشتن، هیچ شبکه حمایتی و هیچ امیدی به آینده ندارند.

در ۲۰ سال گذشته، ایالات متحده تریلیون‌ها دالر برای فعالیت‌های نظامی خود در افغانستان مصرف کرد، اما نتوانست طور هشیارانه در خدمات تعلیمی و سلامت روانی در این کشور سرمایه گذاری کند. این کشور نتوانست تلاش‌های خود را در خصوص ایجاد زیربناهای قوی فزیک و یک اقتصاد شکوفا متمرکز کند تا به افغان‌ها اجازه دهد از ذخایر عظیم لیتیوم خود بهره برداری نمایند یا یک سیستم قانونی کارآمد برای کاهش فساد در یکی از فقیرترین و فاسدترین کشورهای جهان به وجود آورند.

ما به عنوان بخشی از به اصطلاح "جنگ علیه تروریسم" به افغانستان حمله کردیم، اما در نهایت این کشور را به بستری حاصلخیز تر برای پرورش "تروریست ها" تبدیل نمودیم.

وقتی مردم فرصتی برای تغییر شرایط نا امیدانه خود ندارند، از نظر اخلاقی از اجتماع خود دور میگردند. خشم و کینه آنها نسبت به نیروئی که مستقیماً مسئول وضعیت بد شان میدانند به آنها این امکان را میدهد که خود را از اعمالی که زمانی مذموم می دانستند، تبرئه کنند و شکنجه یا قتل را در صورتیکه هدف عالیتری را برآورده سازد، توجیه نمایند. دور شدن از اخلاق، پذیرش قتل به عنوان یک عمل اخلاقی و قابل پذیرش است – و شاید به عنوان تنها عملی که از نظر اخلاقی به آن اعتقاد دارند، میتواند به آنها کمک کند تا شرایط خود را تغییر دهند و از آنها، گروه و منافع شان محافظت نمایند. هیچ کس نمیداند که آیا گروه اصلی تندرو بعدی که در افغانستان ظهور می کند، انگیزه ای خواهد بود که ما را به آن کشور بازگرداند، اما این احتمال وجود دارد که بسیاری از بازیگران دولتی و غیردولتی برای پیشبرد طرح های خود به آنجا سرازیر شوند و این چرخ ویرانگر خشونت را دست نخورده نگهدارد.

اگر غرب بایست از مداخلات متعدد خود در افغانستان یک درس بگیرد، آن این است: افرادی که هیچ امید یا شبکه حمایتی برای کمک به آنها برای مقابله با آسیب های خود ندارند، به اهداف آسانی برای افراطی شدن تبدیل میشوند، زیرا آنها نامیدانه در جستجوی راهی برای توانمند سازی، عدالت و کرامت اند.

در سال ۲۰۰۱، سال قبل از حمله ما، افغانستان در فهرست جهانی تروریسم رتبه ۱۶ را داشت. پس از ۲۰ سال اشغال، افغانستان دیگر آن موقعیت را ندارد. درجه یک است.

**و ما به آنها کمک کردیم تا به آنجا برسند.**